



Global Storybooks

globalstorybooks.net

يھطلات نا مائزوري

✍ Violet Otieno

👤 Catherine Groenewald

📄 Marzieh Mohammadian Haghighi



This work is licensed under a Creative Commons
[Attribution 4.0 International License](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0).
<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>



يھطلات نا مائزوري



✍ Violet Otieno

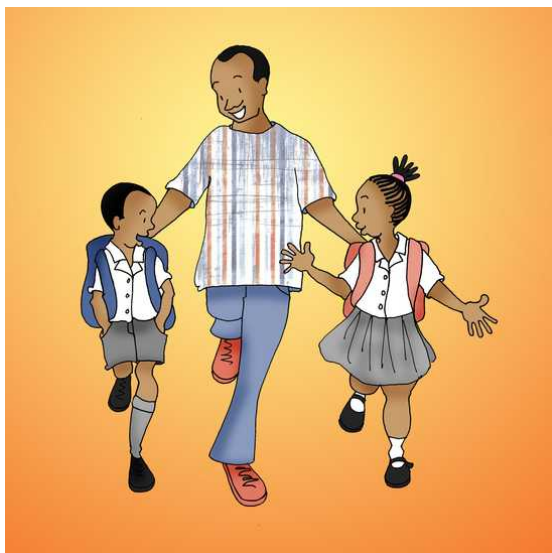
👤 Catherine Groenewald

📄 Marzieh Mohammadian Haghighi

4

فارسي

Fa

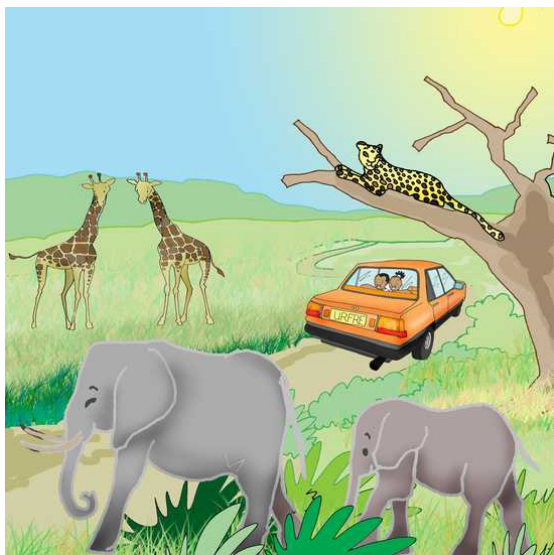


ادنگو و آپیو در شهر با پدرشان زندگی می کردند آنها برای تعطیلات لحظه شماری می کردند. نه فقط به خاطر تعطیل بودن مدرسه، بلکه به خاطر اینکه آنها به ملاقات مادربزرگشان می رفتند. او در یک روستای ماهیگیری نزدیک یک دریاچه زندگی می کرد.

بزرگی صحبت

تاریک‌ترین و سردترین شب سال و بزرگترین برف است. آن
 شب بزرگترین کوه‌ها را می‌سازد و بزرگترین دریاها را
 می‌سازد. آن شب بزرگترین دریاها را می‌سازد و بزرگترین
 کوه‌ها را می‌سازد. آن شب بزرگترین کوه‌ها را می‌سازد و
 بزرگترین دریاها را می‌سازد.





روز بعد، صبح زود آنها با ماشین پدرشان به سمت روستا حرکت کردند. آنها از کنار کوه ها، حیوانات وحشی و مزرعه های چای گذشتند. آنها در راه تعداد ماشین ها را می شمردند و آواز می خواندند.

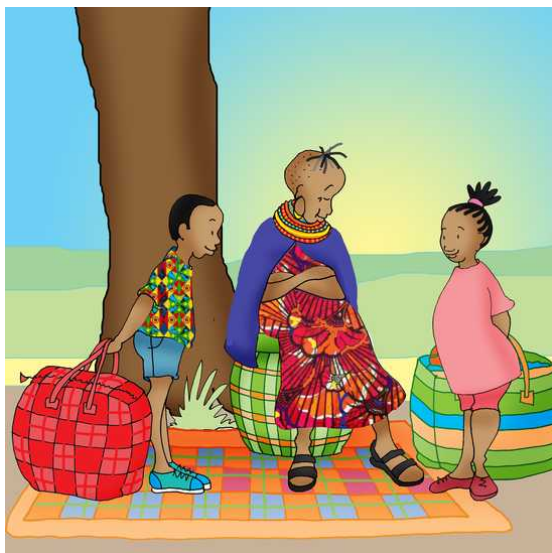
زمانی که ادنگو و آپپو به مدرسه برگشتند برای دوستانشان از زندگی در روستا تعریف کردند. بعضی بچه ها احساس می کردند که زندگی در شهر خوب است اما بعضی دیگر فکر می کردند که روستا بهتر است. اما از همه مهم تر، همه موافق بودند که ادنگو و آپپو مادر بزرگ خیلی خوبی دارند.

و با او گزیند و آغوش در محکم را او و هر آئینو و اندکو
 خدا حفظی کریند.



بعد از مدتی، بچه ها از خستگی خوابشان برود.



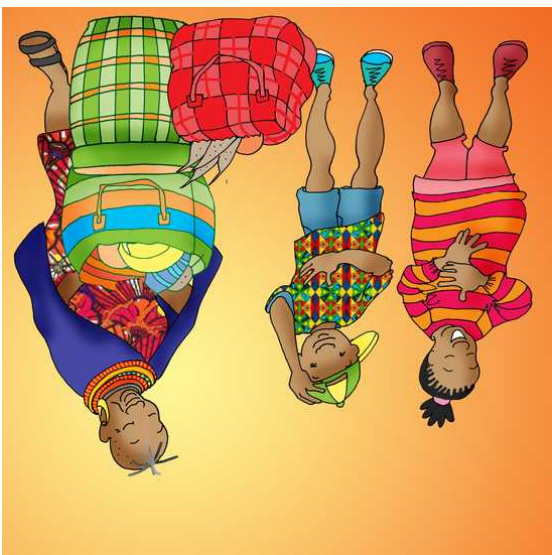


پدر ادنگو و آپو را وقتی که به روستا رسیدند صدا زد. آنها نیار-کلنیادا، مادر بزرگشان را در حالیکه زیر درخت روی حصیر در حال استراحت بود، دیدند. نیار-کلنیادا در زبان لو، به معنای - دختر مردم کلنیادا- است. او یک زن قوی و زیبا بود.

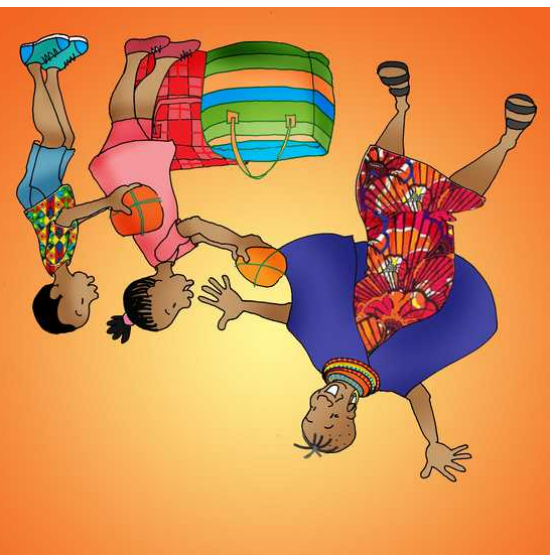


زمانی که پدرشان به دنبال آنها آمد آنها دوست نداشتند که آنجا را ترک کنند. آنها از نیار-کلنیادا خواهش کردند که با آنها به شهر بیاید. او لبخند زد و گفت من برای زندگی در شهر زیادی پیر هستم. اما منتظر شما خواهم ماند تا دوباره به روستای من بیایید.

آه اصطلاحات جملاتی زود یاد شود و آنچه که مخمور شدند که
به شهر برگردند. بار-کاربانان به اینگونه یک کلاه و به آیتو یک
پاکت دارند. او برای سفر اینها را آماده کرد.



بار-کاربانان با جوشانگونی اینها را به خانه دعوت کرد و نا
جوشحالی شروع به رفتن و آوردن و آواز خواندن و دور اینها کرد.
پوشه های زیاده بودند که هدیه ها را که را کسی هدیه که بودند
آوردند و به او دادند. او را به او دادند و به او دادند و به او دادند.
آیتو گفت نه اول کار من.





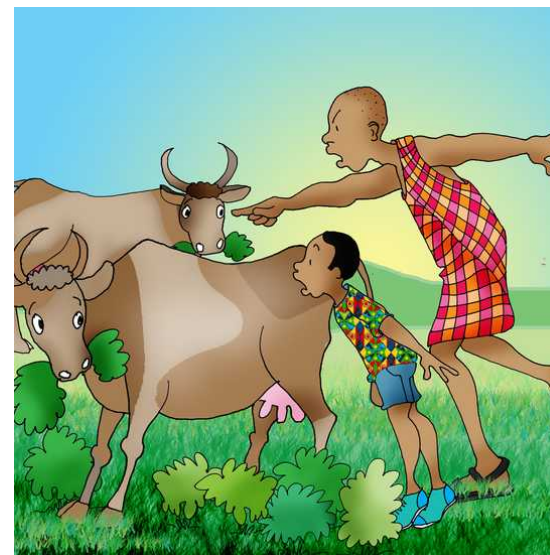
وقتی که نیار-کلنیدا کادو را باز کرد به روش سنتی از آنها
تشکر کرد.



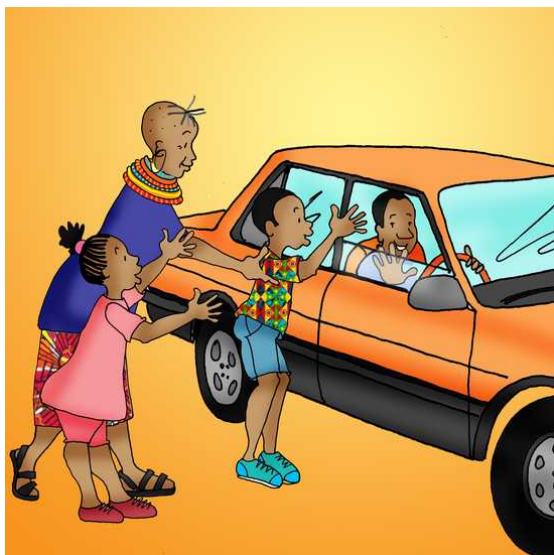
در پایان روز آنها با هم چای می نوشیدند. آنها درشمارش
پول به مادر بزرگ کمک می کردند.



آن‌ها از درخت‌ها بالا رفتند و در آب دریاچه آب بازی کردند.



یک روز ادنگو گاوه‌ای م‌ادربزرگش را برای چریدن بیرون برد. آن‌ها به طرف مزرعه‌ی همسایه فرار کردند. کشاورز همسایه از ادنگو عصبانی شد و تهدید کرد که گاوها را برای خودش نگه می‌دارد چون گاوها محصولات کشاورزی او را خورده بودند. بعد از آن روز ادنگو حواسش را جمع کرد که گاوها دوباره در دسر درست نکنند.



روز بعد، پدر بچه ها به شهر برگشت و آنها را با نیار-کلنیادا تنها گذاشت.



ادنگو و آپيو به مدر بزرگ در انجام کارهای خانه کمک کردند. آنها آب و هیزم آوردند. آنها تخم مرغ ها را از زیر پای مرغ ها جمع کردند و از باغ سبزی چیدند.